

قصه‌های تصویری از شاهنامه

# رستم و اسفندیار

۵



به روایت حسین فتاحی

تصویرگر: محمدرضا دادگر

می‌داند. باید بروی و او را دست بسته به کاخ من بیاوری.»

اسفندیار پرسید: «چه کسی را؟»

شاه گفت: «رستم را.»

اسفندیار گفت: «رستم که پهلوان ایران است. او که همیشه با دشمنان ایران جنگیده. مردم ایران رستم را دوست دارند. چطور به جنگ او بروم؟ مردم ایران دربارهٔ من چه می‌گویند؟»

شاه گفت: «همین که گفتم. اگر می‌خواهی بعد از من بر تخت شاهی بنشینی، باید این کار را بکنی. قسم می‌خورم که اگر رستم را به اینجا بیاوری، فوری تاج و تخت شاهی را به تو بدهم.»

اسفندیار گفت: «پدر جان! این کار درستی نیست.»

شاه گفت: «اگر می‌خواهی تاج شاهی را بر سر بگذاری، باید این کار را بکنی.»

اسفندیار ناراحت از کاخ شاه بیرون رفت. در راه، مادرش کتایون را دید. کتایون به پسرش گفت: «شنیده‌ام پدرت می‌خواهد به جنگ رستم بروی.»  
اسفندیار گفت: «بله، مادر!»

کتایون گفت: «به حرف پدرت گوش نکن. چطور می‌خواهی به جنگ پهلوانی بروی که مثل شیر قوی است؟ خودت که بهتر از من او را می‌شناسی!»

اسفندیار گفت: «پدرم گفته است اگر تاج و تخت می‌خواهم، باید این کار

